نمایی از حضور عکاسان در جبهه

گذری بر خاطرات و مخاطرات یک عکاس دفاع‌مقدس در گفت‌وگو با «جوان»

همدلی و زندگی روزمره رزمندگان جذاب‌ترین سوژه برای عکاسی بود

■ احمد محمدتبریزی

عکاسان در دوران دفاع‌مقدس نقش مهمی را برعهده داشتند، آنها منتقل‌کننده واقعیات درون جبهه‌ها به دیگران بودند و هر عکس‌شان گوشه‌ای از تاریخ را روایت می‌کرد. حالا که سال‌ها از دفاع‌مقدس می‌گذرد، این عکس‌ها هم ارزش تاریخی پیدا کرده است و به عنوان یک سند باارزش به شمار می‌رود. عکاسان دفاع‌مقدس باوجود سختی‌های آن زمان و با تمام خطرات، با عشق و علاقه وارد مناطق عملیاتی و مشغول ثبت لحظات ناب جبهه‌ها می‌شدند. ناصر عظیمی یکی از عکاسانی است که در اوج جوانی به جبهه رفت و مشغول عکاسی از رزمندگان شد. عظیمی معتقد است اگر عکاسان دفاع‌مقدس آن زمان امکانات و لوازم بهتری در اختیار داشتند، قاب‌های ماندگار بیشتری از آن دوران ثبت می‌شد. در ادامه تجربیات و خاطرات ناصر عظیمی از دفاع مقدس را در گفت‌وگو با «جوان» می‌خوانیم.

■■■

چگونه پای شما به عنوان عکاس به جبهه باز شد؟

استخدام من در روزنامه رسالت همزمان با جنگ تحمیلی بود. مدتی از جنگ گذشته بود و من جوانی ۲۲ساله بودم. آن زمان هر کس داوطلب می‌شد، می‌توانست از جبهه‌ها عکاسی کند و کسانی هم که داوطلب نبودند، دوره‌ای عازم جبهه می‌شدند. مثلاً یک گروه به مناطق عملیاتی می‌رفتند و یک گروه دیگر در تهران می‌ماندند و پس از مدتی جای این گروه‌ها جابه جا می‌شد. مأموریت‌ها هم ۲۵روز تا یک ماه طول می‌کشید. من هم از این طریق عازم جبهه شدم و به عنوان عکاس، تصویربرداری از رزمندگان را شروع کردم.

رفتن یک جوان ۲۲ ساله بدون سلاح به مناطق عملیاتی برایش سخت و دلهره‌آور نبود؟

من عکاسی از جنگ را قبلاً تجربه نکرده بودم و اصلاً با کار در چنین فضایی آشنا نبودم، ولی زمانی که به جبهه رفتم و خودم را به ستاد تبلیغات جنگ معرفی کردم، هنوز دقیق شرایط را درک نکرده بودم. وقتی کمی بیشتر از حضورمان در منطقه گذشت و آن صداهای انفجار و شرایط را دیدیم، فضای خاص و عجیبی برایمان پیش آورد. وقتی که در جبهه مستقر شدیم و چند ساعتی از حضورمان گذشت، انگار از کودکی آنجا بودیم و با محیط اخت پیدا کردیم. هر کسی که به جبهه رفته و این فضا را درک کرده، می‌فهمد از چه چیزی صحبت می‌کنم. ما هیچ فرقی با رزمندگان نداشتیم و تنها تفاوت‌مان این بود که اسلحه نداشتیم. وقتی وارد منطقه می‌شدیم به ما هم مثل رزمندگان پلاک می‌دادند و آنجا ما هم خودمان را آماده هر اتفاقی می‌کردیم. آنجا در شرایطی بودیم که شاید الان به نظر سخت بیاید، ولی من اصلاً متوجه آن نبودم و اتفاقاً حس خیلی خوبی از آن شرایط می‌گرفتیم. من الان هر روز حمام می‌روم و نمی‌دانم چطور آن زمان در آن خاک و دود کار می‌کردیم و انگار یادمان رفته بود، کجا هستیم. جو معنوی جبهه‌ها و بودن در کنار نیروها آنقدر فضای خوبی به وجود می‌آورد که ما جز زیبایی چیز دیگری نمی‌دیدیم.

عکاسی در جنگ تفاوت زیادی با عکاسی خبری غیرجنگی دارد؟

تفاوت‌ها خیلی زیاد است. کسی که می‌خواهد در جنگ عکاسی کند، اول باید ایثار و از خودگذشتگی داشته باشد تا چنین کاری را قبول کند. وقتی که داخل محیط جبهه می‌شوید، آدم‌هایی را می‌بینید که همه عاشقند. البته تمام عکاسان آن زمان یک مشکل اساسی داشتند و آن هم این بود که لوازم‌مان خوب نبود. فیلم‌های‌مان حساسیتش بالا نبود و همین کار را برایمان سخت می‌کرد. دوربین و لنزهای‌مان هم مناسب و پیشرفته نبود و لوازم عکاسی خیلی ساده بود. زمانی که هوا تاریک می‌شد دیگر لنزهای‌مان برای عکاسی جواب نمی‌داد یا فاصله کانونی‌مان با منطقه درگیری اگر از یک حدی بیشتر می‌شد، دیگر قادر به عکاسی نبودیم. باز با آن سادگی وقتی بعضی از عکس‌های همکارانم را می‌بینم، می‌گویم چه هنر و استعداد عجیبی در کارشان داشته‌اند. الان لوازم یک عکاس نیمه حرفه‌ای از یک عکاس حرفه‌ای در زمان جنگ خیلی بهتر است. همان زمان وقتی به سفر خارجی می‌رفتیم یا عکاسان خارجی برای مسابقات ورزشی به ایران می‌آمدند، می‌دیدیم که چقدر لوازم‌شان با ما تفاوت دارد و خیلی از ما جلوتر بودند.

و اینکه به خاطر انداختن فیلم در دوربین، با محدودیت در شاتر زدن هم روبه‌رو بودید؟

بله. آن زمان سه مدل فیلم داشتیم که بیشترین تعدادش ۳۶ تایی بود. کسانی که در رسانه کار می‌کردند فیلم‌های ۳۶تایی می‌انداختند و ما برای عکاسی کردن باید به موضوع، کادر، نور و وضعیت فکر می‌کردیم و بعد دکمه شاتر را فشار می‌دادیم. اگر خطا یا اشتباه می‌کردیم راه برگشتی نداشت و یکی از آن فیلم‌ها از بین می‌رفت. درست مثل کسی بودیم که یک قمقمه آب دارد و باید مسافت زیادی را طی کند. به همین خاطر باید طوری آب می‌نوشیدیم که در طول مسیر برایمان آب بماند. البته این محدودیت و سختی از یک نظر برایمان خوب بود و باعث می‌شد نگاه‌مان تیزبین‌تر باشد تا لوازم‌مان هم کمتر آسیب ببینند.

در دوران دفاع مقدس بیشتر در چه مناطقی حضور داشتید؟

من بیشتر سمت کردستان و خوزستان بودم. روزی که خرمشهر آزاد شد، من در تهران بودم و پس از اینکه موقعیت تثبیت شد، ما به خرمشهر رفتیم و از وضعیت شهر عکاسی کردیم.

برای خودتان چه سوژه‌هایی جلب توجه می‌کرد؟

رزمندگان در هنگام استراحت یا هنگامی که به همدیگر کمک می‌کردند و خدمات می‌دادند، برایم خیلی جذابیت داشت. مثلاً به همدیگر شربت می‌دادند یا سنگر را تمیز می‌کردند. این فضای همدلی بین رزمندگان را خیلی دوست داشتم و نیروها چنان با عشق برای هم کار می‌کردند، انگار آن کار را برای خودشان انجام می‌دهند. همچنین اگر رزمنده‌ای جانباز می‌شد، سعی می‌کردم سریع آن لحظه را ثبت کنم تا برای همیشه ماندگار شود. من به صحنه‌های عاطفی، اجتماعی خیلی علاقه داشتم تا اینکه بخواهم از صحنه‌های خشن عکس بگیرم. خیلی دوست داشتم زندگی روزمره رزمندگان را به تصویر بکشم، فقط متأسفانه چون نگاتیو را به رسانه تحویل می‌دادیم، دیگر به عکس‌های خودمان دسترسی نداشتیم. اگر عکس‌های خودمان در زمان جنگ را امروز دوباره می‌توانستیم ببینیم، برایمان تجدید خاطره می‌شد و خیلی از صحنه‌ها در ذهن‌مان تداعی پیدا می‌کرد. ما نگاتیوها را به رسانه‌ها می‌دادیم و اتفاقات زیادی برایشان پیش می‌آمد یا به خوبی نگهداری نمی‌شد یا مهر محرمانه می‌خورد یا جابه‌جا می‌شد و دیگر به دست خودمان هم نمی‌رسید. عکاسان خیلی کمی به تمام آثارشان دسترسی دارند.

> ما هیچ فرقی با رزمندگان نداشتیم و تنها تفاوت‌مان این بود که اسلحه نداشتیم. وقتی وارد منطقه می‌شدیم به ما هم مثل رزمندگان پلاک می‌دادند و آنجا ما هم خودمان را آماده هر اتفاقی می‌کردیم. آنجا در شرایطی بودیم که شاید الان به نظر سخت بیاید، ولی من اصلاً متوجه آن نبودم و اتفاقاً حس خیلی خوبی از آن شرایط می‌گرفتیم

> برخی از رزمندگان جلوی دوربین شوخی و شیطنت می‌کردند و برخی دیگر هم ژست می‌گرفتند و علامت پیروزی نشان می‌دادند. در جبهه انگار ما هم جزیی از رزمندگان بودیم و خیلی احساس راحتی و صمیمیت با نیروها داشتیم. طوری نبود که ما را به شکل یک غریبه ببینند

قاب ماندگاری از میان عکس‌ها در ذهن‌تان مانده است؟

زمان جنگ من با خبرنگاری به نام آقای احمدی به جبهه رفتم، ترکش به ایشان خورد و مجروح شد و مجبور شدیم با همان وضعیت مجروحیت با هلی کوپتر به عقب برگردیم. این خبرنگار با اینکه مجروح شده بود، ولی یک لبخند زیبایی بر لب داشت و بدون هیچ ناراحتی و گلایه‌ای از این اتفاق استقبال می‌کرد. همچنین عکسی دارم که تعدادی خانم در اهواز مشغول جداکردن وسایل شهدا بودند و مقام معظم رهبری هم از آنجا بازدید کردند که در ذهنم ماندگار شده است.

رزمندگان از حضور عکاسان و خبرنگاران در جبهه استقبال می‌کردند؟

بله، برخی از رزمندگان جلوی دوربین شوخی و شیطنت می‌کردند و برخی دیگر هم ژست می‌گرفتند و علامت پیروزی نشان می‌دادند. در جبهه انگار ما هم جزیی از رزمندگان بودیم و خیلی احساس راحتی و صمیمیت با نیروها داشتیم. طوری نبود که ما را به شکل یک غریبه ببینند. دیگر به حضور ما عادت کرده بودند، البته این را هم بگویم که عکاسان در لحظه از هر چه که بود، عکاسی می‌کردند و اصلاً اینطوری نبود که کسی بخواهد صحنه‌سازی کند. تمام روایات، واقعی بود و شما فقط با یک دکمه ثبتش می‌کردید. رزمندگان در جبهه در حال خودشان بودند و آنقدر نیت‌شان خدایی و خالص بود که با همه ارتباط خوب برقرار می‌کردند.

وضعیت جبهه و رزمندگان در مناسبت‌های مذهبی مثل محرم را چگونه می‌دیدید؟

در جبهه هر روزش محرم بود. از نگاه من هر روز جبهه تاسوعا و عاشورا بود. عزاداری‌ها، نمازخواندن‌ها و تمام اعمال را می‌دیدید که رزمندگان بجا می‌آوردند. کسانی که جبهه‌ها را دیده‌اند، متوجه حرف‌هایم می‌شوند.

می‌توان گفت عکاسی از هشت سال دفاع مقدس ماندگارترین دوره کاری‌تان است؟

بله، گوشه‌ای از تاریخ زندگی من است. هر کسی در زندگی‌اش یک دوره‌های طلایی دارد و برای شخص من در آن سن، حضور در جبهه بخش مهمی از خاطرات زندگی من است. همچنین فکر می‌کنم ما مقطعی را تجربه کردیم که الان دیگر به تاریخ پیوسته و خیلی خوش شانس بودم که توانستم گوشه‌ای از این مقطع را با چشم خود ببینم. حضور در جبهه برای من خیلی آموزنده بود. آدم‌های جنگ با بقیه آدم‌ها تفاوت داشتند و فضای جبهه با هرجای دیگری متفاوت بود. آن زمان فرماندهان درجه نداشتند و اصلاً بحث درجه، رتبه و موقعیت مهم نبود. فرمانده می‌رفت کفش نیروهایش را واکس می‌زد و همه فکر خوبی و کمک کردن به هم بودند. دفاع مقدس مثل یک خواب برایم بود و آن زمان شاید در ظاهر سختی می‌دیدیم، ولی در باطن و در دلش فقط زیبایی و خوبی وجود داشت.

خاطره

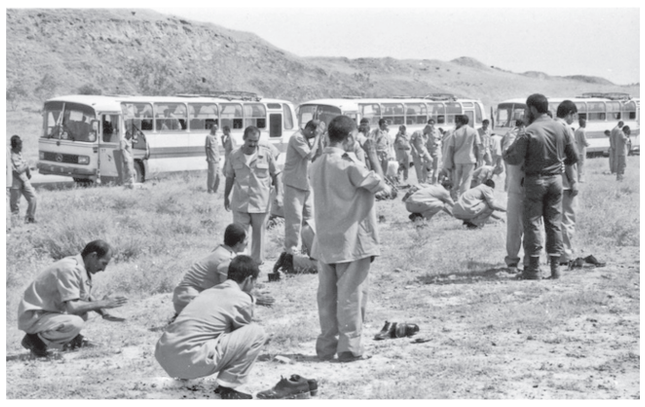

آزادگان از لحظه اسارت‌شان می‌گویند

فقط خدا حواسش به ما بود

■ آرمان شریف

یکی از خاص‌ترین لحظات دفاع‌مقدس، لحظه اسارت است. وقتی که یک رزمنده خودش را تنها و بی‌پناه در چنگ دشمن بعثی می‌دید، باید برای یک آینده طولانی و نامعلوم خود را آماده می‌کرد. لحظه اسارت برای یک رزمنده با تمام ابهاماتش چنان در ذهن و جانش ثبت می‌شود که هیچ‌گاه از خاطرش نمی‌رود. برای درک بهتر این لحظه با دو تن از آزادگان دفاع‌مقدس درباره لحظه اسارت‌شان به گفت‌وگو نشستیم تا بهتر آن فضا و لحظات را درک کنیم.

■ عبدالمجید رحمانیان

۱۱اردیبهشت ۱۳۶۱ در جریان عملیات بیت‌المقدس در حالی که تیر خورده و تشنه بودم، به اسارت دشمن درآمدم. حدود ساعت ۲ بعدازظهر آفتاب داغی بر شن‌زار فکه می‌تابید. صدای توپخانه هم قطع شده بود و گفتم حتماً باید به عقب برگردم. یک قطره آب نداشتم و به خاطر تیری که به پایم خورده بود، مجبور شدم پوتین‌هایم را در بیاورم. بیابان پر از پوتین، کلاه‌آهنی و قمقمه خالی بود. بسیاری از دوستانم شهید شده بودند. مسافتی را به سختی طی کردم و پایم از شدت داغی ماسه‌ها سیاه شده و همین تشنگی‌ام را ۱۰برابر کرده بود. در سکوت بیابان صدایی وهم‌آلود شنیدم که می‌گفت برادر بیا آب! من هم فقط دنبال جرعه‌ای آب بودم و دنبال صدا را گرفتم. حتی از شدت تشنگی از علف‌های بیابانی در دهانم گذاشتم تا شاید کمی زبانم تَر شود. ناگهان دیدم از سمت تپه‌های بادی چند نفر به طرفم می‌آیند که آشنا نیستند. این نیروها در نزدیکی من به عربی گفتند، اسلحه‌ات را بنداز! در عرض چند ثانیه یک دنیای جدید پیش رویم باز شد و فهمیدم که اسیر شده‌ام. اسلحه‌ام را پایین آوردم و در دلم گفتم به اسارت دشمن درآمده‌ام. یک لحظه به آدم شوک وارد می‌شود که چه کار باید کند. خودم را آماده تیرباران کرده بودم و از شدت ضعف و بی‌حالی با دو زانو روی زمین افتادم. گفتند بلند شو. من امتناع کردم و در نهایت مرا روی کول‌شان انداختند و به جای دیگری بردند. دیدم دو برادر اسیر کرده و اسلحه پشت سرشان گذاشته‌اند تا آنها به کسانی که در بیابان گم شده‌اند، بگویند برادر اینجا آب هست. بلافاصله دعایی به ذهنم آمد و گفتم، خدایا دوران اسارت مرا مثل زندانیان زمان شاه مایه پیشرفتم قرار بده و من کنار انسانی بزرگ و اهل معنویت قرار بگیرم. این اتفاق هم افتاد؛ دوران اسارتم در کنار حاج‌آقا ابوترابی گذشت.

■ حجت‌الاسلام محمدرضا دائی‌زاده

زمانی که اسیر شدم، حدود ۱۷ سال داشتم و سنم پایین بود. به خاطر شرایط سنی‌ام اطلاعات زیادی از اسارت و جنگ نداشتم. فقط مطالبی از اسارت شنیده بودم و هرگاه بحثی پیش می‌آمد، شکنجه‌ها و کتک‌های دوران اسارت به گوشم می‌خورد و تصویر خیلی ترسناک و وحشتناکی در ذهنم داشتم. با توجه به شنیده‌ها تحمل اسارت را از طاقت و توان خود خارج می‌دیدم. وقتی این مطالب وحشتناک از اسارت را می‌شنیدم، می‌گفتم تحمل این شرایط در توان من نیست. در جنگ هم به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم، اسارت بود.

وقتی به اسارت دشمن درآمدیم، خدا هم حواسش به ما بود. قرار بود ما به اتفاق دو لشکر دیگر در منطقه موسیان عملیات کنیم که متأسفانه عملیات ناموفق بود و ما در حال پیشروی و غافل از ناکام ماندن جناحین، در دام دشمن گرفتار شدیم و زمانی که به خود آمدیم نیروهای بعثی با هیکل‌های درشت و چهره‌های سیاه ما را به تسلیم فرا خواندند. تصور کنید لحظه اسارت ما که دشمن بالای سنگر رسید و اسلحه‌های‌مان را گرفت، ما را بیرون برد و فقط خدا بود که به یاری‌مان آمد. در شرایطی که دشمن مقابل‌مان ایستاده و از آسمان رگبار گلوله و خمپاره و توپ می‌آمد، من اصلاً از وجود دشمن وحشت نکردم و حتی دستانم را هم به نشانه تسلیم بالا نبردم. الان که آن لحظه را توصیف می‌کنم، هنوز برایم عجیب است. از همان لحظه اول یک آرامش عجیبی در وجودم بود و اصلاً بدنم نمی‌لرزید و از هیچ چیزی هم نمی‌ترسیدم. منی که آن تصورات عجیب از اسارت را داشتم، وقتی در مواجهه با آن قرار گرفتم، ذره‌ای ترس در وجودم نبود. حس کردم خدا نیروی فوق‌العاده‌ای در وجود ضعیف و ناتوانم گذاشته تا در آن شرایط بر خودم مسلط باشم. مشابه این جریان چندین بار دیگر حین اسارت هم برایم رخ داد که همه نشان از لطف و قدرت خدا دارد.

> تصور کنید لحظه اسارت ما که دشمن بالای سنگر رسید و اسلحه‌های‌مان را گرفت، ما را بیرون برد و فقط خدا بود که به یاری‌مان آمد. در شرایطی که دشمن مقابل‌مان ایستاده و از آسمان رگبار گلوله و خمپاره و توپ می‌آمد، من اصلاً از وجود دشمن وحشت نکردم و حتی دستانم را هم به نشانه تسلیم بالا نبردم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۴۸

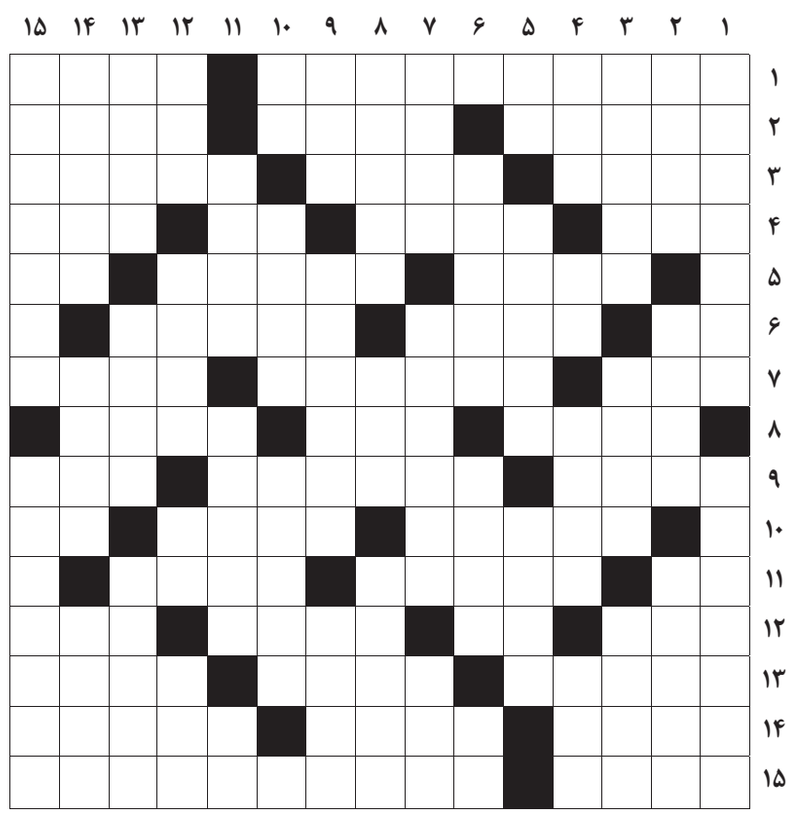

از راست به چپ

■ ۱- دموکراسی- صدای مرغان ■ ۲- گیاه علوفه‌ای - نخستین شهید اسلام - جایزه مقام سوم ■ ۳- آنها- تدوین شده- نوشاد ■ ۴- پاک‌وپاکیزه- ساز چنگ- عدد منفی- متضاد اخص ■ ۵- ولایتی در افغانستان- تخت روان- ضمیر بی تکلف ■ ۶- حرف دهن کجی- الفت گرفته- نوعی شکنجه ■ ۷- تنه درخت- رنگی است بین قرمز و زرد- تکیه کردن ■ ۸- زمان وعده دادن- راه فرار- مؤذن پیامبر ■ ۹- بمب پروتئین- واضع بنیاد انواع- از امراض جلدی ■ ۱۰- جادوگری که سپاه مغول را در جنگ‌ها همراهی می‌کرد- زرنگ- افزودن انگلیسی ■ ۱۱- پراکندگی- نظاره کردن- نوعی درخت بید ■ ۱۲- شهری در استان یزد- آتش- میمون جنگل‌های ماداگاسکار- واحد شمارش مو ■ ۱۳- نتیجه راضی کننده برای تیم ضعیف- اسب تندرو- کمان چهره ■ ۱۴- ترشی بادمجان- دوره گرد- از پیامبران الهی ■ ۱۵- خوش و خرم- جای پرازدحام و شلوغ

از بالا به پایین

■ ۱- حد وسط- بداخلاق و عبوس ■ ۲- آبادانی - چشمداشت- شرح و بیان مطلب ■ ۳- فرومایگی- نوعی عینک و ماهی- گرفتگی زبان ■ ۴- ماسوله کویر ایران - کتف- بازگشت دادن- خیال ■ ۵- عدد شروع بازی- مهاجم بنام نروژی منچسترسیتی- جملگی ■ ۶- از اسامی بانوان- مبتلا شدن- پسوند شباهت ■ ۷- رهبر حزب- سخن بزرگان- همراه کم ■ ۸- کشورهای عرب صادرکننده نفت- پلنگ- تارهای گیاهی ■ ۹- ریسمان- رودی در البرز جنوبی- ستایش ■ ۱۰- مساوی- چنین دزدی به کاهدان می‌زند- ملاج نرم نوزادان ■ ۱۱- شهری در شمال عراق- از ده فیلم برتر سینمای جهان- مایه حیات ■ ۱۲- نخستین مسجد ساخته شده در اسلام- تیغه ماه- عدد اول- صدا و آواز ■ ۱۳- خرگوش- دوست خاموش- استانی در ایران ■ ۱۴- امام علی(ع) آن را گنجی بی‌پایان برشمرده‌اند- وبا- نژاد ما ■ ۱۵- دلباخته اتللو- از پرندگان آبچر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۵	۲						۱
						۶	۴	
			۸		۱			
	۷	۴			۳			
						۳	۶	
		۳		۵	۲			
						۸		۴
			۱		۹			
۵	۳						۲	

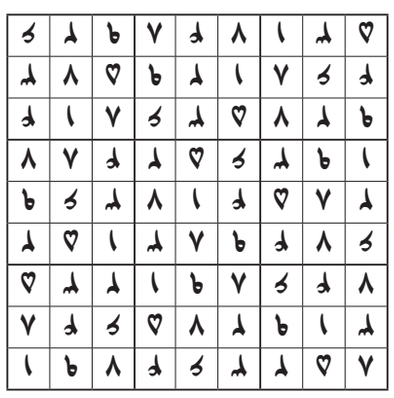

جدول کلمات متقاطع
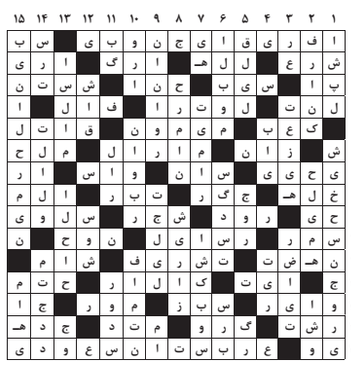
پاسخ جدول شماره ۶۵۴۷